

هو العليم

عدم اطلاع ملائکه از سرّ الهی در ذات انسان
دارای مراتب بودن معرفت و عدم احاطه ملائکه بر
همه جهات وجودی انسان

ولایت تکوینی - ۲۵ صفر ۱۴۱۴ - جلسه سیزدهم

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا و نَبِيِّنَا و حَبِيبِ
قَلُوبِنَا

و طَبِيبِ نَفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدَ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ:

﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكَةِ إِنِّي خَلِقُ بَشَرًا

مِّن طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي

فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ * فَسَجَدَ آلُ الْمَلَكَةِ كُلُّهُمْ

أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْرَاهِيمَ لَيْسَ أَتَىٰ تَكْبُرًا وَكَانَ مِنَ

الْكٰفِرِينَ * قَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ مَا مَنَعَكَ أَنْ

تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ أَتَىٰ تَكْبُرًا

أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾^١

^١سوره ص (٣٨) آیات ٧١ - ٧٥. ترجمه:

«به یاد آور آن زمان را که پروردگارت به ملائکه گفت: «من بشری از گل خواهم آفرید. متوجه باشید که وقتی من او را مقدر کردم و به اندازه درآوردم و از روح خود در او بدمیدم، همگی برایش به سجده بیفتید.» پس ملائکه همه سجده کردند. مگر ابلیس که تکبر کرد؛ چون از پیش کافر بود. خدای تعالی فرمود: «ای ابلیس چه بازت داشت از اینکه برای کسی سجده کنی که

نثار روح مطهر سیدالشهدا علیه السلام و اهل بیت

و اصحاب آن حضرت صلواتی هدیه بفرمایید!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

تحقق عالم خلقت بر اساس مراتب و درجات

عرض شد برحسب قانون مقرر نظام احسن خلقت، سلسله نزول فیض پروردگار برحسب درجات و مراتبی تحقق پیدا می کند. سنخیت بین علت و معلول در این جهت باید لحاظ شود. شدت و ضعف عوالم ربوبی و قووت و ضعف کل عوالم امکان، اقتضاء می کند که برای وجود نور وجود، مراتبی طی شود و هر کدام یک از این عوالم، علت برای اقامه معلول خود واقع شود. و بنا بر رأی آقایان، طفره محال است.^۱ [طفره] یعنی بدون در نظر گرفتن واسطه یک علت قوی، در معلول ضعیف تأثیر بگذارد. این محال [و] موجب از بین رفتن معلول است و معلول [برای ارتباط] با علت اقوای خود در مرحله مافوق، به واسطه و علت قوی در مرحله مافوق خودش نیاز دارد. و شرح این قضیه دیروز

من خود او را به [دو] دست خود آفریدم؟ آیا تکبر کردی یا واقعاً بلند مرتبه بودی؟» (محقق)

بیان شد که چطور اگر من باب‌مثال ملک مقربِ پروردگار بخواهد علم و فیضی را نسبت به ما اجرا کند، حتماً نیاز به قوای مادون خود دارد تا اینکه از آن شدتِ وجودی کاسته شود و [آن علم و فیض] درخور استعداد و تحملِ نفوس ما واقع شود. این قضیه دیروز بیان شد.

شرط اثرگذاری ملائکه مدبر عالم در موجودات

قاعده‌ای است که می‌فرماید: «فاقدُ الشيء لا یكونُ مُعطياً له»؛^۱ هر چیزی که فاقد چیزی است و چیزی را ندارد، نمی‌تواند آن چیز را از خود تراوش کند.» من که در جیبم پول نیست، نمی‌توانم پول بدهم؛ من که علم و سواد ندارم، نمی‌توانم مطلبی بیاموزم [یاد بدهم]؛ امکان ندارد. من که سخا و بخشش و جود ندارم، بخشش و جود از من متمشی

^۱ به‌طور کلی در علم کلام و فلسفه الهی به اثبات رسیده است که طفره محال عقلی و باطل است؛ مثل اینکه شخص از دنیا به عالم قیامت برود بدون اینکه وارد عالم برزخ شود و آن را طی کند.
مرحوم آیت‌الله مطهری می‌گوید:

«گذشتگان فلاسفه گفته‌اند: "طفره در حرکت محال است." و آن این است که متحرک بی‌آنکه قطعه‌ای از قطعات حرکت را ببیماید، قطعه سابق وی را به قطعه لاحق ببیوندد؛ مثلاً حرکتی که مرگب از ده قطعه می‌باشد، قطعه اول را به قطعه دهم بیوندد بی‌آنکه هشت قطعه وسطی را پیموده باشد.» (مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۸۴۱) (محقق)

نمی‌شود؛ من که قوای عاقله و درّاکه ندارم، یک مسئله را نمی‌توانم حل کنم. و روی همین لحاظ، هرچیزی که می‌بینید از شیئی تراوش پیدا می‌کند، قاعدتاً باید از همان چیز در آن شیء وجود داشته باشد.

بنابراین [مطلب و] طبق آیات قرآن و روایاتی که عرض شد، ملائکه‌ای که مدیر و مدبّر عالم خلق‌اند، می‌توانند در موجودات تأثیر بگذارند به شرطی که خود آن ملائکه حامل آن شیء متأثر باشند؛ حامل آن شیئی باشند که بتواند در آن قوالب تأثیر بگذارد. آن ملائکه باید خودشان واجد باشند و آن را داشته باشند.

ملکی که علم ندارد، نمی‌تواند حامل علم به موجودات باشد؛ باید ملک دیگری بیاید. ملکی که پروردگار متعال او را برای رحمت خلق فرموده است، نمی‌تواند ملک غضب باشد؛ جنبه غضب و قهاریت در آن ملائکه اصلاً معنا ندارد و قهر و غضب از آنها متمشّی نمی‌شود؛ خدا باید ملک قهاره بیاورد. ملائکه قهر و غضب، ملائکه باران نیستند؛ ملائکه

باران و رحمت ملائکه دیگری هستند. همین طور خداوند متعال برای تمام اموری که در این عالم اتفاق می افتد، ملائکه خاص خود را تعیین فرموده است، که آنها [به انجام این امور] موظف هستند و حامل هستند آنچه را در ذات خود تحمل می کنند و [آن را] از مقام مافوق خود تلقی می کنند و به مادون افاضه می کنند. این قاعده و روش نظام احسن خلقت، هم در عوالم بالا و هم در ادنی العوالم که عالم ناسوت باشد جریان دارد.

علت عدم اطلاع ملائکه از حقیقت آدم و

اعتراض آنها

روی این حساب در این آیه شریفه دارد که:

﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَلِقُ بَشَرًا
مِّن طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي
فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾.

«پروردگار متعال به ملائکه فرمود که من می خواهم بشری درست کنم که از خاک است. وقتی من او را مقدر کردم و به اندازه درآوردم و از روح خودم در او دمیدم، همه باید در برابر او به سجده بیفتید!»

ملائکه‌ای که مأمور اجرای اوامر پروردگار در این عالم هستند (ملائکه مدبره عالم) نمی‌توانند از روح و ذات و سرّ پروردگار اطلاع داشته باشند و حامل آن معنا و دقت و سرّ و حقیقت باشند.

لذا همان‌طور که عرض شد ملائکه تا مرحله ﴿نَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ در خلقت انسان شرکت دارند؛ این مطلب به‌جای خودش محفوظ. ملائکه در تغییر و تطوّرات انسان شرکت دارند؛ از خاک و آب و گل، انسان می‌سازند؛ قوای عالم دنیا [را] در انسان قرار می‌دهند؛ به انسان عقل و شعور و ادراک و قوه شهویه و غضبیه می‌دهند؛ به انسان رحمت و رأفت عنایت می‌کنند؛ به انسان آنچه موجب بقاء حیوانی او در این عالم است اعطا می‌کنند؛ تمام اینها درست. اما ملائکه‌ای که از عالم خلق‌اند، دیگر احاطه بر سرّ و ذات پروردگار ندارند. آنها معلول هستند و پروردگار علت آنهاست.

بنابراین در اینجا می‌بینیم که پروردگار فرمود:

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ﴾

سجّدين ﴿﴾؛ «[وقتی] از روح خودم در او دمیدم - که

دیگر دمیدن روح من از تحت قدرت شما خارج است - ﴿فَقَعُوا لَهُ سُجْدِينَ﴾^۱ به او سجده کنید. « در اینجا این افاضه روح، از طرف خود پروردگار تعلق می گیرد و در ملائکه از سرّ و روح پروردگار قرار داده نشده است؛ چون اگر در ملائکه هم همان سرّ و ذات و حقیقت و روح پروردگار وجود داشت، به پروردگار خطاب و عرض نمی کردند: ﴿أَتَجَعَلُ فِيهَا مَنْ يُفَسِّدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱.

اگر ملائکه حامل این قضیه بودند و می دانستند که این بشری که پروردگار او را خلق می کند دارای چه حقیقتی است و آنها بر این نکته اطلاع داشتند، دیگر برای آنها جای اعتراض باقی نمی ماند. چنان که پس از اینکه پروردگار، انسان را خلق کرد و آفرید و آنها فی الجمله از آن حقیقتی که خدا در ذات انسان

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۳۰. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۱۵۱:

«آیا تو در روی زمین کسانی را قرار می دهی که فساد کنند و خونها بریزند؟ در حالی که ما تو را به حمد خودت تسبیح می گوئیم و تو را تنزیه و تقدیس می نماییم. خداوند به آنها گفت: «من چیزی را می دانم که شما نمی دانید.»

قرار داده اطلاع پیدا کردند، (مثل همین زمان که [من] با شما صحبت می‌کنم) دیگر ملائکه نمی‌توانند به خدا اعتراض کنند؛ چون فی‌الجمله فهمیدند این بنی‌آدم همان‌هایی هستند که خدا حقیقت و روح خودش را در ذات آنها قرار داده است و این اعتراضِ ملائکه مربوط به عالمِ جهل و عدم علم آنها است. به‌واسطهٔ اینکه این انسان یک انسان مادی است و لازمهٔ ماده بودن این است که در او قوای حیوانی قرار داده شود و قوای حیوانی قوایی است که باعث تضاد و تنازع در عالم بقاء می‌شود.

ملائکه به این مقدار که از کار خودشان مطلع بودند، به همان مقدار به خدا اعتراض کردند. تا مقداری که کار به دست خودشان بود، در انسان عقل و قوای غضبیّه و شهویّه و قوایی که برای بقای انسان در این عالم به آن نیاز است قرار دادند. [چون] فهمیدند چه در انسان گذاشته‌اند و آن قوایی که در انسان هست چه مسائلی را در پی خواهد داشت، اینها را فهمیدند، شروع کردند به خدا اعتراض کردن؛ تا اینجا اعتراض آنها درست. اگر آن حقیقت و ذات

پروردگار در ذات انسان به ودیعت قرار داده نشده بود، اعتراض ملائکه صحیح بود؛ چون ملائکه عالم بودند و اطلاع داشتند. ولی از اینجا به بعد پروردگار می گوید تمام این کارهایی که شما انجام دادید همه درست، ولی یک کار به دست من است [که] شما انجام ندادید: ﴿قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛ «من چیزی می دانم که شما نمی دانید.» یعنی شما حامل این قوا [نیستید] و در تحتِ سعه شما نبوده است که این [قوا] را در وجود آدم قرار دهید. به همین لحاظ اعتراض شما وارد نیست.

بنابراین چون جمیع صفات پروردگار که از مرحله ذات مادون است و اسمائی که خود ملائکه مسمای به آن اسماء بودند، در وجود ملائکه قرار داشت [ولی] این جهت در آنها نبود، لذا پروردگار به خاطر همین جهت به ملائکه امر می کند: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾.

اعتراض ابلیس و عدم سجده او بر آدم

ابلیس در اینجا اعتراض کرد؛ چون می داند انسان و خصوصیات او و قوایی که در او قرا داده شده،

چيست و می بیند تمام آنچه پروردگار در انسان قرار داده، در ابلیس هم هست [و] وجود دارد. اگر خدا به او وجود داده، به ابلیس هم وجود داده؛ [اگر] در او قوایی هست، در ابلیس هم قوایی هست. در آیه‌ای از قرآن داریم: ﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَٰؤُلَاءِ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ﴾^۱، و نار از طین بالاتر است؛ تجرد و جنبه وجودی نار از تجرد و جنبه [وجودی] طین بالاتر است. [ابلیس] فقط به جهت وجود مادی نظر داشت؛ لذا اعتراض کرد که مقام اشرف نمی‌تواند به مقام مادون تنزل پیدا کند؛ مقام ارجح نمی‌تواند به مقام راجح رکوع و سجود پیدا کند؛ مقام افضل نمی‌تواند به مقام مفضول کرنش پیدا کند. من از آتشم و قوای آتش و حرارت و ناریت در من قرار داده شده؛ [ولی] او از خاک است و قوای مادی در او قرار داده شده؛ بنابراین من بالاترم. و برتری اقتضا می‌کند که انسان [و وجود

^۱سوره اعراف (۷) آیه ۱۲؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۶. الله‌شناسی، ج ۳، ص ۱۲۳:

«ابلیس گفت: ”من نسبت به او مورد برگزیدگی و انتخاب و اختیار هستم! تو مرا از آتش خلق کردی و او را از گِل!“»

برتر] در مقابل پایین تر و مادون کرنش بجای نیاورد
و اعتراضش هم درست است.

باطل بودن اعتراض ابلیس و پاسخ خداوند به

او

ولی صحبت در این است که وقتی امر پروردگار
به ملائکه می آید: ﴿قَالَ إِنِّي أَتَّبِعُ مَا لَمْ آتِ
تَعْلِيمُونَ﴾^۱، این بدبخت بیچاره هم باید این امر
پروردگار را امر جدی و مولوی و ربوبی تلقی کند.
همان طور که آن بندگان خدا [ملائکه] ﴿بَلْ عِبَادٌ
مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْأَلُونَكَ بِأَقْوَالِهِمْ
بِأَمْرِهِمْ يَعْلَمُونَ﴾^۲؛ بندگان هستند که از این امر
اطاعت کردند، خب او هم اطاعت می کرد؛ طوریش
نمی شد. چطور اینکه ملائکه اطاعت کردند و تقرب
یافتند، این هم این عمل را انجام می داد؛ درحالی که
این کار را نکرد و مورد سخط و غضب پروردگار
واقع شد.

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷۹:

«من می دانم چیزی را که شما نمی دانید!»

^۲ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۶ و ۲۷. معادشناسی، ج ۱، ص ۲۵۲:

«فرشتگان بندگان بزرگوار و مکرم ما هستند و از گفتار خدا و اراده او سبقت
نمی گیرند و به امر خدا عمل می کنند.»

صحبت در اینجاست:

﴿قَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ﴾^۱؛

«ای ابریس! چه چیز تو را منع کرد از اینکه سجده کنی به آن کسی که او را با دست خودم خلق کردم؟»
این نکته‌ای بود که باید به آن توجه کرد. آن را که من با دست خودم خلق کردم [و] ملائکه در آن شرکت نداشتند. ﴿لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ﴾

قدرت و احاطه ابریس در گمراه کردن انسانها

ابریس می‌داند که نظام عالم برعهده جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و امثال ذلک است. ابریس [همراه] با خود ملائکه و ملائکه مقرب بوده است. ابریس از جریان عالم اطلاع دارد؛ ابریس مرد ملاً و دانشمندی بوده! عقلش از خیلی‌ها که ادعا می‌کنند، خیلی بیشتر است! ابریس خیلی ملاً و عالم است. ابریس کسی است که از اسرار خلقت اطلاع دارد، حالا وارد این قضیه نشویم؛ خلاصه سربسته و دربسته، خیلی چیزها می‌داند. این ابریس همان کسی

^۱سوره ص (۳۸) آیه ۷۵.

است که قسم می خورد و می گوید:

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّينَهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا

عِبَادَكَ مِنْ آلِ مَخْلُوعِينَ﴾^۱.

«قسم به ذات و عظمت» اگر به همه عمرش یک

حرف راست نزده، اینجا حرف راست زده است!

می گوید: «قسم به ذات و عظمت تمام بنی آدم را

اغواء می کنم، مگر چند نفری و یک دسته خاص.»

یعنی هم سر من را کلاه می گذارد هم سر شما را؛

هم افراد عامی هم افراد عالم. تمام بنی آدم از دست

این بزرگوار (!) جان به در نمی برند، مگر ﴿إِلَّا عِبَادَكَ

مِنْ آلِ مَخْلُوعِينَ﴾. قسم خورده دیگر!

ابلیس وقتی حرفی می زند، پایش هم می ایستد؛ واقعاً

هم پایش می ایستد! برای نفوذ در قلوب بنی آدم هزار

راه می داند. یک راه را ببندی، از یک راه دیگر می آید؛

آن راه ببندی، از راه دیگر می آید؛ تمام راهها را سد

کنی، از یک جای دیگر می آید. این قدر این آدم

عجیبی است!

قضیه‌ای یادم آمد - منتها دیگر مناسبت ندارد

^۱سوره ص (۳۸) آیه ۸۲ و ۸۳.

إن شاء الله می گذاریم برای بعد - راجع به مکر ابلیس که چطور [به جهت] نصیحت کردن سراغ پیغمبران می رود و منظورش از این نصیحت، اظهار یأس در دل اینهاست. به ظاهر می رود نصیحت می کند ولی منظورش این است که یأس در دل آنها ایجاد کند. خلاصه از این موجود خیر تراوش نمی شود! خاطرتان جمع! هر جا که دیدید می خواهد قضیه‌ای پیش بیاید متوجه این قضیه بشوید.

[علی کل حال] ابلیس سجده نکرد و [سرّ] این قضیه همان مطلب است که تمام ادراک ملائکه بر پایه آن چیزی است که خدا در وجود آنها قرار داده است.

شناخت خود یعنی معرفت به پروردگار

از پیغمبر اکرم روایت است که فرمودند:

اعْرِفْكُمْ بِنَفْسِهِ اعْرِفْكُمْ بِرَبِّهِ.^۱

[«هرکسی بهتر شناخت خودش را، بهتر می‌شناسد پروردگار خودش را.»]

در حدیث قدسی وارد است که خداوند متعال

می فرماید:

يَابْنَ آدَمَ، اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ.^۲

^۱ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۲۰.

^۲ مشارق أنوار اليقين، ص ۲۹۹ با قدری اختلاف.

«اگر توانستی ذات خودت را بشناسی، قطعاً خدای خودت را شناخته‌ای.»^۱

این به خاطر همین جهت است. هیچ کدام از ما نمی‌شناسیم! به قول مرحوم آقا سیداحمد کربلایی در نامه‌ای که برای شخصی می‌فرستد، می‌گوید: «فدای جان عزیزت شوم که هیچ از آن خبر نداری.»^۲ آنچه ما [از آن] خبر داریم، فقط به خوردوخوراک برمی‌گردد؛ [اما] مسائل و خصوصیات دیگر، هیچ از آن خبر نداریم.

اعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ

«اگر توانستی ذات خودت را بشناسی، قطعاً خدای خودت را شناخته‌ای!»^۳

شناخت ذات، مساوی است با شناخت

پروردگار. پیغمبر اکرم می‌فرماید:

اعْرِفْكُمْ بِنَفْسِهِ اعْرِفْكُمْ بِرَبِّهِ.

«هرکسی بهتر شناخت خودش را، بهتر می‌شناسد پروردگار خودش را.»

دارای مراتب بودن معرفت و شناخت

این نکته را در اینجا تذکر بدهم: عرفانی که برای

شخصی حاصل می‌شود، مراتبی دارد. در اینجا

پروردگار، عرفان را به نحو مطلق بیان کرده: **«اعْرِفْ**

نَفْسَكَ... تَعْرِفْ رَبَّكَ»؛ می‌شناسی. چقدر

^۱ مشارق أنوار الیقین، ص ۲۹۹.

^۲ مبانی تشیع، ص ۶۷:

«آقا شیخ محمد بهاری رحمة الله علیه [به یکی از علمای تبریز که با او در رابطه بوده، می‌نویسد: "قربان وجود مقدّست کردم که از آن خبری نداری!"»

^۳ مشارق أنوار الیقین، ص ۲۹۹.

می‌شناسی؟ در اینجا حد تعیین نکرده است. اگر ما
بخواهیم کسی را بشناسیم، شناخت ما شرایط و
اقتضائاتی لازم دارد و باید شرایطی آماده شود؛ یکی
از آن شرایط این است که ما بتوانیم با خصوصیات او
از نزدیک اطلاع پیدا کنیم. من باب‌مثال پدرش
کیست؟ مادرش کیست؟ برادرش کیست؟ این یک
مرحله شناخت از دور است. به این می‌گویند:
شناخت شناسنامه‌ای. این شخص اسمش چیست؟
فامیلش چیست؟ پدر و مادرش چه کسانی هستند؟
از کدام قوم و قبیله‌ای هستند؟ این یک شناخت
ظاهری است. برای اینکه بتوانید او را بهتر بشناسید،
باید با او حشر و نشر داشته باشید؛ با او بروید بیایید
در مجالس شرکت کنید؛ با او بنشینید بلند شوید
حرکت کنید؛ خلاصه مراوده داشته باشید تا
خصوصیات او را بهتر بدانید. اگر یک روز با یک
شخص ارتباط داشته باشیم، مقداری از خصوصیات
او برای ما روشن می‌شود. اگر از ما سؤال کردند که
آقا، خصوصیات او چیست؟ می‌توانیم در آن حدود
ارتباط خودمان مطلب را بیان کنیم. اگر دو روز،

بیشتر؛ سه روز، بیشتر؛ یک ماه، بیشتر. تا اینکه فی‌الجمله از ذهنیات او و آنچه در درون او می‌گذرد، اطلاع پیدا کنیم. این یک قضیه.

مسئله دیگر اینکه: براساس استعداد خود و آنچه پروردگار در ما به ودیعه قرار داده است، ادراکات و خصوصیات و صفات او را مورد سنجش قرار می‌دهیم. اگر ما علم داشته باشیم، با علم خود، ادراکات او را محک می‌زنیم. اگر در وجود ما جود و بخشش و سخا و حلم و بردباری و رأفت و عطوفت باشد، براساس همان چیزی که خداوند در ما قرار داده، او را مورد سنجش قرار می‌دهیم. می‌بینیم چقدر بخشش و جود و علم و ادراک دارد. صفات حسنه و صفات رذیله او به چه مقدار است. خلاصه، برای عرفان یک شخص نیاز دارد به اینکه فاصله بین [ما] و او کم شود و براساس آنچه در وجود ما به عنوان صفات و غرائز و قوا قرار داده شده، قوا و غرائز و صفات او را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. این مسئله روشن است.

اتحاد با هر چیز، تنها راه رسیدن به شناخت

کامل از آن

هرچه ما به شخص نزدیک باشیم ولی قوه عاقله ما کم باشد، نمی‌توانیم آنچه در او [است، آن‌طور] که باید و شاید تشخیص دهیم. هرچه ما به شخص نزدیک شویم اما علم ما به مسائل اندک باشد، نمی‌توانیم از آن سرّ و سویدای او اطلاع پیدا کنیم. از همه اینها گذشته، این تازه در مرحله ظاهر است.

می‌رویم سراغ باطن: اگر چشم ما به باطن باز نشده باشد، نمی‌توانیم از آن مسائلی که در نفس او مخفی و مکنون است اطلاع پیدا کنیم. وقتی چشم ما به باطن باز شد و ارتباط بین این باطن و آن باطن برقرار شد، معرفت [برای] ما پیدا می‌شود و زیاد می‌شود. پس برای عرفان نسبت به یک شخص، انسان باید از همان دریچه آنچه پروردگار به او عنایت کرده وارد شود تا بتواند به او آن‌طور که باید و شاید معرفت پیدا کند.

این عرفان می‌رود و می‌رود.... تا حدی که دیگر انسان از آن به بعد دیگر نمی‌تواند پایش را فراتر از آن حد بگذارد و آن حدی است که به مرحله سرّ و سویدای او برسد. در ضمیر و سرّ و سویدای او چه

می‌گذرد؟ امکان ندارد انسان بتواند به این مرحله راه پیدا کند، مگر اینکه یک نوع اتحاد بین او و آن شخص معروف^۱ پیدا شود تا بتواند به واسطه آن اتحاد به عرفان مطلق برسد.

تمام آنچه پروردگار از صفات و اسماء خود به ما عنایت کرده است، ما را به پروردگار در مقام اسم و صفت راهنمایی می‌کند؛ مانند خود ملائکه مقرب و ملائکه‌ای که مادون هستند. این قدر قضیه از عرفان و این مرحله از عرفان مقید و محدود می‌آید و می‌آید... و نزدیک می‌شود. همین که به مرحله ذات می‌رسد، در آنجا توقف می‌کند. در آنجا [که مرحله ذات است] دیگر نه اسمی است و نه رسمی و نه وصفی و نه صفتی. این [مرحله شناخت قبل از ذات] می‌شود عرفان مقید و محدود. این مرحله قید و تعیین کی از بین می‌رود؟ آن وقتی که ذات انسان، متصل به ذات پروردگار شود. از اتحاد ذات انسان با ذات پروردگار، عرفان مطلق به دست می‌آید. اینجا دیگر علم، علم حضوری می‌شود و انسان عالم به خود و

^۱ شخصی که مورد شناخت واقع می‌شود. (محقق)

ذات خودش می‌شود. این عرفان دیگر می‌شود
عرفان مطلق.

تسبیح و تحمید همه موجودات و ملائکه برای

پروردگار

لذا ملائکه و موجودات همه از یک دریچه
پروردگار را تسبیح می‌کنند نه از دریچه‌های
متفاوت؛ همه مشغول تسبیح و تحمیدند، منتها همه
از یک دریچه. آن که از تمام دریچه‌ها خدا را تسبیح
می‌کند، این آدم دوپایی است که یک طرف او را
شیطان گرفته و یک طرف او را رحمان گرفته
[است]. این می‌تواند از [پس] این قضیه بیرون
بیاید.

همه تسبیح می‌کنند؛ در روایت داریم روزی
حضرت داوود در محراب عبادت خودش مشغول
عبادت بود؛ در این موقع دید جنبنده‌ای، کرم
کوچکی دارد حرکت می‌کند و جلو می‌آید و به
محراب نزدیک می‌شود. آمد و خزید و خزید،
همین‌طور جلو آمد تا به آن محراب و محل عبادت
حضرت داوود نزدیک شد. در این موقع این سؤال

در ذهن حضرت داوود خلجان کرد و این قضیه پیش آمد: «خدایا، این کرم دیگر چیست؟! برای چه این را درست کردی؟ چه نفعی دارد؟ چه کار می‌تواند انجام دهد؟» همین‌که این سؤال برایش پیش آمد، خداوند به آن کرم وحی فرستاد که تکلم کن و آنچه در ضمیرت می‌گذرد برای حضرت داوود بیان کن. ناگاه کرم برای حضرت داوود به صدا در آمد و گفت: «ای نبی‌الله، تو من را کوچک شمردی! درحالتی که من با این صغَر جثّه خودم و با این کوچک شمردن تو، بیشتر از تو تسبیح خدا می‌کنم!» اینجا دیگر زبانش بند آمد! ها! نگاه به کوچکی قضیه می‌کنی؟! می‌گویند: «من با این صغَر جثّه خودم و با این کوچک شمردن تو از تو بیشتر تسبیح خدا را می‌کنم.» تازه تو می‌گویی: «خدایا این کرم را برای چه خلق کردی?!» منتها از دریچه خود و از آن نقطه خاص و شکل خاص وجودی خود تسبیح خدا را می‌کند.

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَّا

^۱ رجوع شود به الزهد، ص ۶۴.

تَفَّ قَهُونَ تَسِبِحَهُمْ ۱؛

خدا در اینجا استثنا نمی آورد. می گویند: «نکره

در سیاق نفی، افاده عموم می کند.

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ﴾؛ «هیچ چیز در عالم خلقت

وجود ندارد. ﴿إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾؛ [مگر اینکه]

تسبیح خدا را می کند با حمد؛ همین که حمد خدا را

انجام می دهد، فوراً بعدش تسبیح می کند»

[در واقع می گوید:] «این حمد من، لیاقت مقام

ربوبی تو را ندارد.» [لذا] یک تسبیح می کند. در

هر جا حمد داریم، تسبیح هم داریم.

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَّا

تَفَّ قَهُونَ تَسِبِحَهُمْ ۱؛

گر تو را از غیب، چشمی باز شد *** با تو ذراتِ جهان همراز شد
باش تا خورشیدِ حشر آید عیان *** تا ببینی جنبشِ جسمِ جهان
جمله ذراتِ عالم در نهان *** با تو می گویند روزان و شبان
«ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم! *** با شما نامحرمان ما خامُشیم!»
تا شما سوی جمادی می روید *** محرم جان جمادان کی شوید؟!
از جمادی در جهان جان روید *** غلغلِ اجزای عالم بشنوید!
فانش تسبیحِ جمادات آیدت *** و سوسه تأویل ها نرُبایدت

نطق آب و نطق خاک و نطق گل *** هست محسوسِ حواسِ اهل دل^۲

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَّا

تَفَّ قَهُونَ تَسِبِحَهُمْ ۱؛

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۴.

^۲ گزیده ابیاتی از مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۲۷ و کشکول بهائی، ج ۲، ص ۱۳.

ظهور سرّ الهی در افراد برحسب علم و

مصلحت خداوند

این ودیعه‌ای که پروردگار در ذات انسان قرار داده، در همهٔ افراد وجود دارد. و این سرّی که خدا در ذات آدم سپرده است، این سر همین‌طور به فرزندان او و از فرزندان او به نوه‌ها و نتیجه‌ها [انتقال می‌یابد] و نسل‌ها بعد [از] نسل می‌آیند، منتها در اینجا یک قضایایی اتفاق می‌افتد که به واسطهٔ اتفاق آنها مسئلهٔ طور دیگری می‌شود؛ یک مرتبه می‌بینید آن سرّ از یکی از این نسل‌ها ظهور پیدا می‌کند. همین‌طور افراد می‌آیند و می‌روند، یک مرتبه نگاه می‌کنید می‌بینید [از] یک طایفه و فامیل و قبیله، [در] یک نفر آن سرّی که خدا در او قرار داده، به فعلیت می‌رسد [و] آن استعداد به ظهور می‌رسد [و] خودش را حرکت می‌دهد و بالا می‌آید و بالا می‌آید [تا] می‌رسد به همان جایی که **«إِعْرِفْ نَفْسَكَ...»**

تَعْرِفْ رَبَّكَ.» و این دیگر [بین افراد] فرق نمی‌کند؛

یک دفعه نگاه می‌کنید، می‌بینید از یک انسان عاصی

فاسد طالح، یک فرد مؤمن صالح عابد عارف بیرون

می‌آید که نظیرش وجود ندارد. این دیگر دست

خداست و علم انسان از این مرحله عاجز است. خدا خودش می‌داند دارد چه می‌کند.

از یکی مانند بهترین خلق خدا امام [امام هادی] علیه السلام فرزندی به وجود می‌آورد که وقتی می‌آیند بشارت تولد آن فرزند را به امام (امام علی النقی) علیه السلام بدهند، حضرت گرفته [و] ناراحت می‌شوند [و] رو می‌کنند به آن شخصی که در کنار [شان] نشسته می‌فرمایند: «خدا می‌داند که از این طفل چه مسائلی بر شیعیان [وارد] می‌آید.»^۱ از بهترین خلق خدا در روی زمین و حجت خدا یکی این‌طور می‌شود. از حضرت نوح؛

پسر نوح با بدان بنشست *** خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند *** پی مردم گرفت و مردم شد^۲

فرزندی به وجود می‌آید که مشمول قهر و غضب خدا واقع می‌شود:

این یک‌طرف [اما] از آن‌طرف نگاه می‌کنیم از ابوبکر بدترین [و] شقی‌ترین خلق خدا در زمان خود، فرزندی (محمد بن ابی‌بکر) به وجود می‌آید

^۱ رجوع شود به کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۱.

^۲ گلستان سعدی، باب اول، مثل ۵، ص ۲۴.

که از اولیای خدا [ست] و از آن اوتاد و اولیایی می‌شود که امام رضا علیه السلام می‌فرمایند: «شیعیان علی سه نفر بودند: سلمان، اباذر، محمد بن ابی‌بکر.»^۱ قضیه این‌طور است. این به چه جهتی است؟ ما دیگر نمی‌دانیم و اینجا دیگر عاجزیم. نه [تنها] من، [بلکه] شما هم نمی‌دانید؛ خودش می‌داند چه کار می‌کند. تمام این خلائق، بندگان او هستند و خودش می‌داند چه کار می‌کند. اینجا دیگر ما عقلمان نمی‌رسد و عاجزیم.

یک نفر را مانند یزید بن معاویه به آن کیفیت [قرار می‌دهد]، و فرزند همین یزید بن معاویه (معاویه بن یزید) [را] از شیعیان امیرالمؤمنین می‌کند.^۲ یک نفر را مثل سندی بن شاهک، قاتل موسی بن جعفر می‌کند [با] آن همه اذیت‌هایی که برای موسی بن جعفر به وجود آورد،^۳ [اما] فرزند

^۱ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۴۱ با قدری اختلاف:

«... قَالَ [الرّضا علیه السلام]: إِنَّ شِيعَتَهُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ سَلْمَانَ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ الْمِقْدَادُ وَ عَمَّارٌ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ الَّذِينَ لَمْ يُخَالِفُوا شَيْئاً مِنْ أَوْامِرِهِ...»

^۲ رجوع شود به تاریخ اليعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۴؛ تاریخ حبيب السیر، ج ۲، ص ۱۳۰ و ۱۳۱؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۲ و ۷۳.

^۳ رجوع شود به الهدایة الكبرى، ص ۲۶۵ - ۲۶۷.

همین سندی بن شاهک از شیعیان امیرالمؤمنین [است]! این کاری است که او انجام می‌دهد؛ ما نمی‌دانیم.

فداکاری‌های پیامبر اکرم برای به رساندن

انسان به حقیقت توحید

می‌خواستم قضیه‌ای از پیغمبر نقل کنم؛ قرار شد از پیغمبر بگویم [ولی مدام] به حاشیه می‌رویم. ظاهراً دیگر وقت اجازه نمی‌دهد و مجلس طولانی می‌شود.

پیغمبر [و] رسول خدا چه کار کرد؟ آن کسانی را که خلاصه‌ی مطلب قرار بود به همین جا برسند اینها را جمع آوری کرد، دورشان را گرفت، [زیر] بال و پر اینها را گرفت و اینها را برد آنجا. این کاری است که پیغمبر کرد. این همه زحماتی که پیغمبر کشید

^۱ ابوالفتح محمود بن الحسین الرّملی معروف به «کُشاجِم السندی» از نوادگان سندی بن شاهک می‌باشد که ترجمه آن در شذرات الذهب، ج ۴، ص ۳۲۱ و الأعلام، ج ۷، ص ۱۶۷ آمده است. وی از بزرگان شعراء، فضلاء، کُتاب، خطباء، منجمین، ادباء و اطباء قرن سوم هجری می‌باشد و تألیفاتی در این زمینه‌ها از ایشان باقی مانده است. در وصف و محبت امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام اشعار غرائی سروده است. در این باره رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۳۲۶ و ج ۲، ص ۱۲۰ و ج ۳، ص ۳۰۶ و ج ۴، ص ۴۹ و ۸۳ و ۱۱۷ و ۳۳۶. (محقق)

به خاطر همین بود.

اگر به شخصی بگویند: «آقا برو مسئولیتی را انجام بده.» خب این همه [خود را به سختی انداختن] که دیگر ندارد. می گویند: «آقا برو فلان کار را انجام بده. فلان مطلب را بر عهده تو گذاشتیم، برو انجام بده.» خب می رود انجام می دهد؛ اگر مانع پیدا شد، برمی گردد دیگر؛ اینکه مسئله ای نیست. اما پیغمبر قضیه را پیگیری می کند: از مکه به سمت طائف حرکت می کند. مسائلی در آنجا [پیش] می آید: دنبال او می کنند [و] به او سنگ می زنند. [در تاریخ] داریم از ساق پای آن حضرت در طائف خون می چکید. به سر آن حضرت سنگ زدند و از سر آن حضرت خون می آمد. حضرت در کناری نشسته بودند. گردوغبار صورت آن حضرت را گرفته [بود]. در این موقع غلامی می آید [و] برای آن حضرت انگور می آورد. حضرت می بیند هان! این همانی است که می شود دستش را بگیریم. شروع می کنند با او صحبت کردن و او را مؤمن و مسلمان می کنند و می گویند: «من حقم را گرفتم!» دوباره به

مکه برمی‌گردند.^۱ این کاری است که پیغمبر دارد می‌کند.

ظهور تامّ رأفت و رحمت الهی در وجود پیغمبر

[سرّ] این همه قضایا و مسائلی که برای آن حضرت اتفاق می‌افتد؛ این قضیه چیست؟ غیر از این است که ظهور رأفت خدا و نزول پروردگار در رأفت و رحمت در این قالب است؟!]

به وحدانیت خدا قسم، همان‌طور که خود پروردگار بر این بندگانش رأفت و رحمت داشت، همین‌طور پیغمبر داشت! به وحدانیت خدا قسم خوردم! همان‌طور که خود پروردگار بر خلائقش رحمت و رأفت دارد، [چون] اینها بندگانش هستند، همان رأفت و رحمت در وجود پیغمبر است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾.^۲ تمام عالم خلقت زیر رحمت پیغمبر اکرم بود. آن‌وقت ببینید این مردم با پیغمبر و با اهل بیت پیغمبر چه

^۱ رجوع شود به قصص الأنبياء عليهم السلام، راوندی، ص ۳۳۰ و ۳۳۱؛ مناقب آل‌ابی‌طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۶۸.

^۲ سوره انبياء (۲۱) آیه ۱۰۷. معادشناسی ج ۹ ص ۱۴۳:

«وای پیغمبر ما نفرستادیم تو را مگر رحمت برای تمام عالمیان.»

کردند!

حتی روز آخری که پیغمبر می‌خواهند از دنیا بروند [وقتی] یک روز به وفات و رحلت پیغمبر مانده است، به فضل بن عباس و امیرالمؤمنین امر می‌کند بیایند زیر بازوی آن حضرت را بگیرند و ببرند، در آن حال در مسجد [درباره] اهل بیت توصیه می‌کند: **«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي.»**^۱

شدت محبت و اتصال بین پیغمبر و حسنین

در روایتی دیدم که روزی پیغمبر اکرم در منزل خوابیده بودند. حسنین [که] در آن موقع طفل بودند، آمدند وارد منزل پیغمبر شدند؛ دیدند پیغمبر خوابیده، اینها هم سرشان را درست گذاشتند روی پیغمبر و خوابیدند. خب دیگر جای خودشان را می‌دانستند کجاست! هوا هم تاریک بود. [بعد از] مدتی که خوابشان برده بود، از خواب بلند شدند. شروع کردند راهی را [در پیش] گرفتن و از مدینه همین‌طور بیرون آمدند. حضرت زهرا آمدند دیدند

^۱ رجوع شود به إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۴۰.

که حسنین [به] منزل نیامدند. به خانه پیغمبر آمدند، دیدند [آنجا] نیستند. امیرالمؤمنین آمدند دیدند [حسنین] نیستند. گفتند: «در این شب کجا رفته‌اند؟» پیغمبر و اصحاب و امیرالمؤمنین حرکت کردند [و] بیرون آمدند [تا] به دنبال [آنها] بگردند. در روایت داریم؛ «نوری در مقابل پیغمبر ظاهر شد و پیغمبر به دنبال همان نور حرکت می‌کردند. آن نور به هر جا انحراف پیدا می‌کرد، پیغمبر هم به دنبال آن می‌رفتند. رفتند [تا] از مدینه خارج شدند.» از آسمان هم شدید باران می‌بارید. [همین‌طور] آمدند دیدند نور در یک جا ایستاد. وقتی که رفتند، دیدند حسنین در کنار دیواری در یکی از باغستان‌های بیرون مدینه خوابیده‌اند و دست در گردن هم انداخته‌اند و فقط به اندازه محیط حسنین باران نمی‌آید؛ مانعی هست! تمام اطراف [آنها به خاطر] باران شدید کاملاً گل شده و فقط این مقدار باران نمی‌آید و یکی از ملائکه پروردگار هم بال‌های خودش را قرار داده که باران نیاید! آنها افتخار می‌کردند به اینکه در [خانه] این خاندان بیایند! اینجا مسائلی هست. یکی از ملائکه

بال‌های خودش را روی آنها گرفته و نمی‌گذارد باران بیاید و آنها را از حوادث منع می‌کند.

[حسنین] از خواب بلند شدند. پیغمبر اکرم هر دو را در بغل گرفت و به سمت مدینه حرکت کرد. ابوبکر رو می‌کند به پیغمبر که یا رسول‌الله یکی از اینها را به من بده. پیغمبر فرمودند: «نیازی نیست. مسئله‌ای نیست. ثقلی ندارند!» یکی دیگر (ظاهراً عمر) به پیغمبر عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، حسن یا حسین را بده؛ هر دو را بغل کرده‌ای؟!» حضرت می‌فرماید: «مسئله‌ای نیست.» امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، یکی از اینها را به من عنایت کن.» اینجا دیگر حضرت نمی‌توانند [درخواست] امیرالمؤمنین را رد کنند؛ رو می‌کنند به حسن و می‌فرمایند: «ای حسن، آیا می‌خواهی در بغل و آغوش پدرت بروی؟» عرض می‌کند: «نه یا رسول‌الله، می‌خواهم همین [جا] در آغوش شما باشم.» خوب جایی پیدا کرده بود! بعد حضرت به حسین می‌فرمایند: «ای حسین، می‌خواهی در آغوش پدرت بروی؟» امام حسین هم می‌فرماید: «من هم همان حرف برادرم را می‌زنم.»

خلاصه پیغمبر هر دو را بلند کردند و در آغوش گرفتند و همین طور آوردند تا به منزل رساندند.^۱
 حسنین جایشان آغوش پیغمبر بوده، نه اینکه سرشان را بر بالای نیزه از این طرف به آن طرف و از این شهر به آن شهر!

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! السَّلَامُ عَلَى
 الْحُسَيْنِ!

رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ *** لِلنَّاطِرِينَ عَلَى قَنَاةٍ يُرْفَعُ
 وَ الْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَ بِمَسْمَعٍ *** لَا مُنْكَرٌ مِنْهُمْ وَ لَا مُتَفَجِّعٌ
 كَخَلَّتْ بِمَنْظَرِكَ الْعَيْونُ عِمَايَةَ *** وَ أَصَمَّ رُزُوكَ كُلُّ أُذُنٍ تَسْمَعُ
 مَا رَوْضَةٌ إِلَّا تَمَنَّتْ أَنَّهَا *** لَكَ حُفْرَةٌ وَ لِحِطِّ [لِحِطِّ] قَبْرِكَ مَضْجَعٌ^۲

[ابن زیاد] دستور داد سر آن حضرت و سایر سرها را در کوچه‌ها و شوارع کوفه بگردانند. اهل بیت آن حضرت را بی خِمار^۳ وارد مجلس خود نمود. تمام افراد و رجّاله‌ها^۴ را به مجلس خود دعوت نمود.

ابن حجر در الصواعق المحرقة می گوید:
 «هنگامی که سر سیدالشهدا را به دارالاماره آوردند،

^۱ رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۴۳ - ۴۴۶؛ مناقب آل‌ابی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۲۶.

^۲ اللهوف، ص ۱۶۳.

^۳ خِمار جمع خُمُر به معنای چیزی است که زن‌ها با آن سر و گردن خود را می پوشانند؛ مانند روسری و مقنعه. (محقق)

^۴ افراد پست و فرومایه. (محقق)

مردم دیدند از در و دیوار دارالاماره خون می چکد!
 ابن زیاد با حالت تمسخر و خنده و مستی در مقابل
 اهل بیت آن حضرت دست برد به چوب، بر لب و
 دندان آن حضرت...!»

زاده مرجانه از مستی فزاید *** می زدش بر حُقّه لعلِ رطیب
 [پور ارقم را از آن کردار زشت *** دل برآشت و شکیب از دست هشت]
 لبگزان گفت ای لعین چوب از جفا *** بازگیر از بوسه گاه مصطفی^۱

«زید بن ارقم در آنجا حاضر بود؛ وقتی این منظره
 را مشاهده نمود، صدا برداشت:

”ای پسر زیاد! چوب از این لب و دندان بردار! به خدا قسم می دیدم رسول خدا را
 که بارها این لب و دندان را می بوسید.“^۲

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ!

﴿وَسِعَ لَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾^۳ **آلِ مُحَمَّدٍ** ﴿أَيَّ

مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۴.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ دیوان نیر تبریزی، مثنوی آتشکده، بخش ۳۵، ص ۱۴۶.

^۲ رجوع شود به الصواعق المحرقة، ص ۱۹۴ و ۱۹۸ و ۱۹۹.

^۳ سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

^۴ سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.